رودر رو
تیشه
۲ | ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم
چهارشنبه ۳ آبان ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۳۶

گفت‌وگو با مرد جنایتکار دارای کلکسیونی از جرایم خشن

شکست عشقی از من قاتل ساخت

آدرینا ایرانمنش
تیشه

برای این که عقده‌های کودکی‌اش را پایان دهد و پولدار شود، دو قتل و یک تجاوز در پرونده‌اش دارد و قتل و زورگیری، مثل این که کسب و کار حرفه‌ای‌اش است و هیچ اضطراب و ناراحتی در چهره‌اش بعد از دستگیری نمایان نیست. او همراه دوست و ناپدری افغانش دست به جنایت‌های هولناک در کرج و غرب استان تهران می‌زد که بالاخره دستگیر شد. این هفته گفت‌وگو با این جنایتکار را روایت کرده‌ایم.

خودت را معرفی کن؟

فرزاد ۲۴ ساله هستم.

افغان هستی؟

خیر، پدر و مادرم ایرانی هستند. در چهارسالگی پدرم به خاطر بیماری سرطان فوت کرد و مادرم با چهار بچه قد و نیم‌قد ماند و سیاه‌روزی‌های ما شروع شد.

چرا سیاه‌روزی؟

دایی‌ام سال ۸۲ وقتی هنوز بچه بودم، مادرم را با ۲۰۰ هزار تومان به مرد افغان فروخت و مادرم همسرش شد و از آن موقع، روز خوش ندیدیم.

چه اتفاقی افتاد؟

پدرخوانده‌ام ما را مجبور می‌کرد که دستفروشی کنیم و هر روز برایش پول بیاوریم. خیلی وقت‌ها بی‌دلیل ما را کتک می‌زد و دو روز آب و غذا به ما نمی‌داد. از یک سال بعد زندگی‌ام سیاه‌تر شد.

چه اتفاق سیاهی افتاد؟

پدرخوانده‌ام به من تجاوز می‌کرد و تهدید می‌کرد اگر به کسی بگویم، من را می‌کشد. من هم ترسیدم، سکوت کردم و او رفتارش را ادامه داد.

چرا به مادرت نگفتی؟

اول این‌که از تهدیدهای آن مرد می‌ترسیدم، بعد هم مادرم آدم ضعیفی بود که از مرد افغان می‌ترسید و تحت سلطه او بود.

کاری نکردی که او این کار را نکند؟

چرا از خانه فرار کردم در ۱۰ سالگی ولی اورژانس اجتماعی مرا پیدا کرد و تحویل خانواده داد.

بعد چه شد؟

آن زمان بود که فهمیدم مرد افغان به خواهر و برادرهایم هم تجاوز می‌کند.

باز فرار نکردی؟

۱۳ سالگی فرار کردم، دستفروشی کردم و مقداری پس‌انداز برای خودم جمع کردم. بعد مغازه زدم اما اتفاقات تلخ کودکی روی رفتارم اثر گذاشته بود؛ بی‌ادب و بدون اعصاب بودم و به همین خاطر ورشکسته شدم.

برگشتی خانه؟

نه. رفتم مشهد پیش خاله‌ام و آنجا در ۲۰ سالگی ازدواج کردم اما همسرم خیانت کرد و با یک بچه طلاق گرفتم.

باز ازدواج کردی؟

من عاشق دخترخاله‌ام بودم اما خاله‌ام می‌گفت که نمی‌شود به دلیل بی‌پولی با دخترش ازدواج کنم، او برایم همسر جدیدی گرفت و از او دو فرزند دارم.

چه شد به تهران آمدی و جنایت‌های سیاه را رقم زدی؟

برگشتم از خانواده‌ام خبر بگیرم اما متوجه شدم برادرم حین دستفروشی تصادف کرده و یک سال در کما بوده، ناپدری‌ام خواهر کوچکم را شوهر داده و زندگی خوبی ندارد.

تو چه کردی؟

می‌خواستم از ناپدری‌ام انتقام بگیرم اما به خودم آمدم و دیدم همدست او در جرایمش شدم.

دو قتل در پرونده داری، درست است؟

اول یک راننده تیبا را در کرج کشتم و خودروی او را سرقت کردم تا در پوشش مسافربر با همدستی دوستم و پدرخوانده‌ام دست به زورگیری بزنیم.

چطور نقشه‌ات را عملی کردی؟

برای این‌که بتوانیم در پوشش مسافربر سرقت کنیم، نیاز به ماشین داشتیم. در کرج خودرو را دربستی کرایه کرده و وقتی به محل خلوتی رسیدیم، راننده را کشتم و ماشین را سرقت کردم.

ولی تو یک صافکار را هم به قتل رساندی.

مرداد ماه بود که با مرد صافکار آشنا شدم. فهمیدم او کنار خیابان کار می‌کند و پول‌هایش را زیر کفی خودرو قرار می‌دهد. او پول رهن خانه‌اش را داخل ماشین گذاشته بود. وسوسه شدم و با او ابتدا طرح دوستی ریخته و اعتمادش را جلب کردم. یک روز که مطمئن بودم پول زیادی همراه دارد، نقشه‌ام را عملی کردم.

چطور قربانیان را می‌کشتی؟

خفه‌شان می‌کردم.

جسدها را چه می‌کردی؟

بعد قتل آنها را داخل گونی گذاشته و در بیابان‌های ملارد رها می‌کردم.

چرا به یکی از طعمه‌های سرقتت که دختر جوانی بود، تجاوز کردی؟

می‌خواستم عقده‌های درونی و کودکی‌ام را خالی کنم. وقتی دختر جوان را به قصد سرقت سوار کردم، او را مورد تجاوز قرار دادم.

تو به قتل یک زن افغان هم در ۹ سال قبل اعتراف کردی، آن چه بود؟

من آن قتل را انجام ندادم. پدرخوانده‌ام و دوستش وقتی متوجه می‌شوند همسر جوانش از خانه فرار کرده است، بعد سه سال او را شناسایی و طبق رسوم‌شان او را به قتل می‌رسانند. من وقتی گیر افتادم، گفتم بگذار همه راز آن جنایت را هم بدانند. من در این سال‌ها راز این جنایت را می‌دانستم اما نقشی در آن نداشتم.

پشیمانی؟

من زندگی سراسر سیاهی از کودکی داشتم، حال اگر پشیمان شوم هم فایده‌ای ندارد.

چرا برای پولدارشدن قتل انجام دادی؟

چون کاسبی کردم و شکست خوردم، تنها کاری که به ذهنم رسید این بود که از راه خلاف پول دربیاورم. البته شکست در ازدواج با دخترخاله‌ام هم در این تصمیم نقش داشت. اگر پول داشتم، خاله‌ام با این ازدواج مخالفت نمی‌کرد و الان به عشقم رسیده بودم.

پس دستگیری نمی‌شدی و همچنان به جرایمت ادامه می‌دادی؟

جرم اصلی ما زورگیری بود و در این میان دو قتل هم مرتکب شدم. اگر دستگیر نمی‌شدم، شاید قتلی مرتکب نمی‌شدم اما به سرقت‌هایم ادامه می‌دادم.

چطوری سرقت می‌کردید؟

سه نفری سوار تیبای سرقتی شده و با تهدید مسافران، پول و گوشی تلفن همراه‌شان را می‌گرفتیم.

از چند نفر سرقت کردید؟

فکر کنم ۱۲ نفر. یادم نیست.

معتادی؟

نه. مواد مصرف نمی‌کنم.

فکر می‌کردی دستگیر شوی؟

نه. حرفه‌ای عمل می‌کردم و ردی از خودم باقی نمی‌گذاشتم.

پس چرا دستگیر شدی؟

همسر مرد صافکار پیگیر پرونده بود و این مرد قبل از این‌که با من بیاید به همسرش گفته بود که با من قرار دارد. البته من فکر اینجا را هم کرده بودم و خودم را با هویت جعلی به او معرفی کرده بودم اما همین سرنخ، پلیس را به من رساند. وقتی دستگیر شدم، شوکه شده بودم و ابتدا سعی کردم با انکار همه چیز خودم را خلاص کنم اما وقتی دیدم مدارک زیادی علیه من است، همه چیز را گفتم.



اتاق مشاوره

باید از نو ساخت

غلامرضا تدینی راد
مشاور

کمتر از جان به هم نمی گفتیم و گرمی محبت در خانه ما نقل مجلس و محفل اقوام و آشنایان بود. پدرم آدم آرام و منطقی است و مادرم هم یک دنیا محبت. من هیچ کم و کسری نداشتم و بهتر است بگویم بزرگ‌ترین سرمایه‌ام، خانواده‌ام و اعتمادشان بود. افسوس باندانم کاری همه کاسه کوزه‌های خوشبختی‌ام را شکستم. سرتان را درد نیاورم. در فضای مجازی با پسری آشنا شدم. مدتی در شبکه‌های اجتماعی با هم ارتباط داشتیم. وابسته‌ام شده بود و بهتر است بگویم یک جورایی من را هم دلباخته خودش کرده بود. مادرم به حرکات و رفتارم شک کرده بود. چند بار هم پرسید اتفاقی افتاده. موضوع را از او پنهان کردم. خواستگار خوبی برایم آمده بود. جواب رد دادم. امید با خانواده‌اش صحبت کرد و خیلی شتاب زده خواستگاری آمدند. پدر و مادر امید تحصیل کرده و اسم و رسم دار بودند. پدرم راضی نبود. می گفت بهتر است تحقیق کنیم. برای اولین بار در برابرشان ایستادم و احترام پدرم را زیر پا گذاشتم. خانواده‌ام وقتی با اصرار من روبه رو شدند و همچنین به اعتبار موقعیت اجتماعی پدر و مادر امید، با این ازدواج موافقت کردند. سر سفره عقد نشستیم و در جشنی که خیلی‌ها حسرت زرق و برقش را می خوردند به عقد هم درآمدیم. انتظار داشتم جو خانه پدر شوهرم مثل خانه پدرم باشد. ولی این طور نبود. فهمیدم با یک کانون پر آشوب طرف شده‌ام و بزرگترین مشکل، اختلاف و لج بازی همسرم با خانواده‌اش بود. امید از همان روزهای اول ثابت کرد بی مسئولیت است و با بهانه‌گیری‌هایش روی اعصابم راه می‌رفت. بگومگوی مان به دعوا کشیده شد. به خانه خودمان برگشتم و جوابش را ندادم. می خواستم این طوری حواسش بیشتر جمع شود. پیامی برایم فرستاد و گفت چون تنهایم گذاشته ای بلایی سرخودم می آورم و ....

نفهمیدم چه طور خودم را خانه شان رساندم. دلم مثل سیر و سرکه می جوشید. مادرش در را باز کرد با عجله سراغش رفتم. توی اتاق خوابیده بود. جواب سربالا می داد و دوباره دعوا راه انداخت. با گریه مادرش را صدا زدم. خیلی خونسرد ابرویی بالا انداخت و گفت: خودت عاشق پسر دیوانه ماشدی و روز اول گفتیم مسئولیت زندگی امید گردن خودش است، حالا هم باید بسوزی و بسازی. نمی دانستم دلم را باید به چه خوش کنم. سردرگم و پریشان موضوع را به خانواده‌ام اطلاع دادم. رفتیم با خانواده شوهرم صحبت کنیم. من از اعتماد خانواده‌ام سوء استفاده کردم، روی حرف پدرم، حرف زدم. بدون شناخت انتخاب کردم و به قول خانم مشاور اگر مشاوره قبل ازدواج رفته بودیم خیلی از مشکلات درست نمی شد. مهریه‌ام را بخشیدم و جانم را آزاد کردم. امروز هم با پدر و مادرم مرکز مشاوره آمده‌ایم. باید از نو شروع کنم. خانواده‌ام می گویند مثل کوه پشت سرم هستند.